

پرسش و پاسخ

محمد رضا سنگری

فراموش نمی‌کنم؛ سهم تو در روشنایی جهان چیست؟

نسیم می‌گوید: من پیامبر شکفتن‌ام؛ رسول بهار، پیک امیدآور زندگی در گوش جوانه‌ها، تو کدام سرود زیستن را ساز می‌کنی؟

گل می‌گوید: تبسم کار من است. بوی افشانی دلیل وجود من و تازگی و طراوت، تلاوت روزانه من؛ تو لبی به لبخند نمی‌گشایی... طراوتی به دیگران تقدیم نمی‌کنی؟

چشمه می‌گوید: به شوق رسیدن پای گل‌ها و سبزه‌ها و درختان، پایکوبی و نعره مستانه مرا ببین. به شوق پر کردن جامی و شنیدن بانگ نوشانوشی سر از پا نمی‌شناسم؛ تو کدام لب عطش‌زده را به جامی و جانی می‌نوازی؟

پدیده‌ها در گوش هم چه زمزمه‌ها دارند! چه موسیقی شکوهمندی در هستی جاری است؛ آفتاب با خاک، باران با درخت، رود در گوش دریا، کوه در انعکاس صدای پای رهنوردان، در همه‌بال عقابان و غرش گاه‌گاه آتشفشان، هر چه و همه چیز، همه‌گاه و همه‌جا، سرود خوان و زمزمه‌گر و غوغایی‌اند.

راستی چه می‌گویند این خاموشان گویا، این فریادگران خاموش، و کدام گوش، شنوای این همه

این‌گونه سر در گوش هم از هم چه می‌پرسند؟ از هم، هراسان عالم و آدم چه می‌پرسند؟

گویا خبرهایی است... هر سو بیچ‌پچی گنگ است من بی‌خبر از خویش می‌پرسم؛ چه می‌پرسند؟

از هم همه اشیا بین خواب و بیداری با همه‌ها با لهجه‌ای مبهم، چه می‌پرسند؟

این بازجویان سمج، این قطره باران‌ها از خاک ساکت باز هم نم‌نم چه می‌پرسند؟

در لحظه‌های تازه و تکراری دیدار روز و شب از هم هر سپیده دم چه می‌پرسند؟

گلبرگ‌های غنچه‌های آخر اسفند این‌گونه سر در گوش هم از هم چه می‌پرسند؟^(۱)

جهان پراز پرسش است و البته لبریز پاسخ! آنان که جهان را زیست می‌کنند آشکار و پنهان، در

سکوت و در غوغا، پرسش‌های منتشر در هستی را می‌شنوند و اگر درنگی باشد، پاسخ بلیغ و روشن

پس از پرسش را نیز! اگر نام دیگر هستی «عالم» است یعنی اینجا

تراوشگاه «علم» است و ما در «کلاس» ایستاده‌ایم و نشسته و خوابیده، هر پدیده دهانی دارد و

گفت‌وگویی. ماه می‌پرسد: من شیم را به روشنی می‌گذرانم؛ تو چه می‌کنی؟ ستاره می‌گوید: من

هیچ شبی سهم کوچکم را در نورباران و شب‌زدایی

صداهای در
همه فصول در
چهار سوی ما
پیچیده‌اند،
صداهای
پیچیده،
صداهای صریح،
صداهای پنهان
و صداهای
عیان، اما
فصل بهار،
فصل فراوانی
صداست



پی‌نوشت

۱. رودخوانی، محمدمهدی
سیار، شهرستان ادب، چاپ
سوم، ۱۳۹۳، ص ۴۴

زمستان را تاب آوردم تا بهار را ببینم. تازیانه بادها را شکیب ورزیدم تا جوانه و میوه بر شاخسارم بنشیند؛ تو در هجوم تندبادها و طوفان‌ها چه می‌کنی؟ تو کدام میوه را به دست‌های التماس می‌بخشی؟ اینک بهار، فصل رویش پرسش‌های بزرگ، فصل سفره‌های هفت‌سین و سین‌های رنگ‌رنگ پیش‌روست. بیایید سین سؤال را بر این هفت‌سین بیفزاییم؛ تا هشت در بهشت گشوده شود. که بهشت، هشت در دارد. در سؤال را بکشاییم تا به بهشت فهمیدن‌های بزرگ برسیم اما یادمان باشد اولین سؤالات را از خودمان پرسیم. از خود پرسیم راستی، با این همه روز و هفته و ماه چه کردیم؟ چه گلی بر سر هستی زدیم؟ چقدر گل به خود زدیم و چقدر گل در قساوت و بی‌رحمی گام‌هایمان له شد؟ اگر روزها و ماه‌هایمان همه «گل» بوده به خود تبریک بگوییم و گرنه دمی و نمی بر این گل‌های پرپر اشک بیفشانیم.

پایان سخن، یک سؤال: با بهار امسال چه خواهید کرد؟

بهارتان رویشگاه سؤال‌های بزرگ و پاسخ‌های بلیغ و بزرگ باد.

نجوا و کدام دانش‌آموز، فراگیرنده این همه درس و معلم و کلاس است؟
قیصر شعر انقلاب می‌گوید:
دیشب باران قرار با پنجره داشت
روبوسی آبدار با پنجره داشت
یکریز به گوش پنجره پیچ‌پیچ کرد
چک‌چک، چک‌چک چه کار با پنجره داشت؟
واقعاً ما چقدر شنوای صداهایی هستیم که در هستی جاری است؟ صداهایی که در ما می‌پیچد، گفت‌وگو‌هایی که در خلوت جان ما رُخ می‌دهد و به قول عمان سامانی: اینکه گوید از لب من راز کیست؟
صداها در همه فصول در چهار سوی ما پیچیده‌اند، صداهای پیچیده، صداهای صریح، صداهای پنهان و صداهای عیان، اما فصل بهار، فصل فراوانی صداست. فصل تحول حال است و همین تحول حال، فصل بهار را فصل صدا و سؤال می‌کند.
فصل پرسش‌های شگفت و پاسخ‌های شگفت‌تر!
سبزه می‌پرسد: من کجا بودم، کدام دست مهربان از تاریک‌زار خاکم برکشید و به زیارت آفتاب آورد؟ از من رسم سر برآری و سرفرازی از خاک بیاموزید. درختی که میوه تعارف می‌کند، در گوش دست‌هایی که به تمنا میوه می‌چینند می‌گوید: من